

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Historical

تاریخی

بیژن نیابتی
۲۴ دسمبر ۲۰۲۴

جنگ جهانی چهارم، ابزارها و آماجها - کتاب سوم

بخش سی و سوم - انقلاب چین ، قسمت اول

سون یات سن در ۱۹۱۷ به چین باز می گردد. در ۱۹۲۱ او موفق می شود که نهایتاً در ایالت کانتون یک "دولت ملی" را تأسیس کرده و خود در رأس آن قرار گیرد. همزمان در ۲۳ جولای ۱۹۲۱، بنیان حزب کمونیست چین نیز گذاشته می شود. تا این تاریخ "سون" در سفرهای متعددی که به کشورهای اروپایی داشت تلاش بسیاری کرده بود تا حمایت قدرتهای استعماری را از یک جمهوری ملی در چین به دست آورد اما در همه جا ناکام مانده بود. منافع این قدرتها البته در وجود یک چین پاره پاره و ضعیف بود که هر تکه آن کارگذار یک قدرت خارجی باشد. تنها حامی او دولت نوینیان اتحاد شوروی بود که با انقلاب اکتوبر معادله قدرت را در دنیای آنروز جابه جا کرده بود.

سیاست نزدیکی به اتحاد شوروی به طور طبیعی زمینه همکاری با حزب کمونیست چین را هم آماده می کند. کمونیستهای چین بنا به خواست ستالین و بر اساس تصمیمات کمینترن (انترناسیونال کمونیستی) چاره ای هم جز همکاری با کومینتانگ نداشتند. در میان کومینتانگ البته طیفهای متفاوت و بعضاً بسیار ناهمگونی از محافظه کاران و ناسیونالیستهای چینی تا گرایشات سوسیالیستی وجود داشت که تنها نقطه مشترکشان جمهوری خواهی بود. در یک کلام هنر "سون یات سن" جمع کردن کل جبهه جمهوری در مقابل کل جبهه سلطنت در چین بود. به همین دلیل معلوم بود که همکاری با کمونیستها نمی توانست طرفداران زیادی در میان طیف راست کومینتانگ داشته باشد.

سون یات سن برای مقابله با نظامیان نشسته در نانجینگ و بیجینگ و لشکرکشی به شمال چین نیاز به یک نیروی نظامی قدرتمند و کارآموده داشت. در این راستا او به کمک اتحاد شوروی بنیان مدرسه نظامی "وامپوا" را در ۱۶ جون ۱۹۲۴ می گذارد. مدرسه ای که فرماندهی آن را یکی از افسران شوروی رفته اش به نام "چیانگ کای چک" برعهده می گیرد. چهره ای کلیدی که در سالهای آینده ، ضدانقلاب چین را رهبری خواهد کرد. دو عضو ارشد دیگر کومینتانگ یعنی "وانگ جینگ وای" و "هو هانمین" نیز مسؤولیت تعلیم سیاسی در وامپوا را بر عهده می گیرند. "وانگ جینگ وای" بعدها رهبری جناح چپ کومینتانگ را به دست می گیرد و راهش را از چیانگ کای چک جدا می کند.

در ۱۹۲۴ "سون یات سن" همراه با حزب کمونیست چین تشکیل یک جبهه متحد را اعلام می کند که برای یکسره کردن کار حاکمیت جنگ سالاران در شمال چین ضرورت داشت. او در نومبر ۱۹۲۴ برای شرکت در کنفرانسی که

شامل کل طرفهای چینی می شد راهی شمال چین می شود و سپس یک دولت ائتلافی در کانتون تشکیل می دهد. اما در این شرایط حساس که سپهر سیاسی چین بیش از هر زمان به وجود او نیازمند بود به دنبال پیشرفت سرطان کبدش در ۱۲ مارچ ۱۹۲۵ می میرد و کومینتانگ را در میانه یک جنگ سهمگین قدرت رها می کند. جناح چپ به رهبری "وانگ جینگ وای"، گروه نظامیان به رهبری "چیانگ کای چک"، طیف راست متشکل از سه گروه، جریان موسوم به رفقای قدیمی، جریان بشدت ضد کمونیست موسوم به جنرالهای گوانشی و بسیاری دیگر همچون محافظه کاران افراطی اجزای گوناگون و در عین حال ناهمگون کومینتانگ را تشکیل می دادند.

در نهایت این "چیانگ کای چک" و ناسیونالیستهای افراطی هستند که دست بالا را پیدا می کنند. سال ۱۹۲۷ سال پایان رسمی جبهه متحد و صف آرائی میان ناسیونالیستهای افراطی و کمونیستهای چینی است. یک جنگ داخلی ده ساله تا ۱۹۳۷، حاصل این رویارویی خونین است. علی رغم دفع موفق چهارتهاجم گسترده کومینتانگ در فاصله ۱۹۳۰ تا ۱۹۳۴، اما پنجمین حمله سنگین نیروهای کومینتانگ، کمونیستهای چین را وادار به عقب نشینی به سوی شمال شرقی چین می کند. مائو از این نقطه به بعد است که اندک اندک تبدیل به رهبر بلا منازع انقلاب می گردد. او با اتخاذ یک شاهکار تاریخی، عقب نشینی به سمت شمال را تبدیل به یک راهپیمایی عظیم از میان توده های مردم و توضیح و تشریح اهداف انقلاب می کند.

در ظرف یکسال از اکتوبر ۱۹۳۴ تا اکتوبر ۱۹۳۵ کمونیستهای چین دوازده هزار و اندی کیلومتر را در ۳۷۰ روز پشت می گذارند. از نود هزار نفری که در این راه پیمایی با شکوه شرکت داشتند تنها ده درصدشان به مقصد می رسند. گرسنگی، خستگی و سرمای طاقت فرسا جان نزدیک به ۸۳ هزار نفر را می گیرد و بدینترتیب است که این راه پیمایی به مثابه نماد مقاومت و تسلیم ناپذیری خلق چین وارد تاریخ می شود.

اگرچه پس از این برای یک دهه تا پایان جنگ جهانی، این کومینتانگ است که به تنهایی چین را درجهان نمایندگی می کند اما استقرار ارتش آزادیبخش در شمال شرقی و در نزدیکی مغولستان و اتحاد شوروی، پیروزی انقلاب چین را در این مقطع بیمه می کند. ارتش آزادیبخش خلق با استقرار در این منطقه صاحب همان **خاکی** می گردد که قرار بود خیز بلند حزب کمونیست به سمت تصاحب قدرت سیاسی را رقم بزند. خاکی که در عین حال از در رو **خارجی** نیز برخوردار است و به تبع آن در محاصره دشمن خفه خواهد شد.

در آستانه شروع جنگ جهانی دوم تهاجم امپریالسم جاپان به چین در جولای ۱۹۳۷، ناسیونالیستها و کمونیستها را دوباره مجبور به همکاری و تشکیل جبهه متحد دوم تحت فشار اتحاد شوروی می کند. این همکاری تا ۱۹۴۱ و مقطع تهاجم المان به شوروی ادامه پیدا می کند. در این تاریخ اختلافات دوباره اوج می گیرد و درگیریها شروع می شوند. با اینحال جبهه متحد دوم علی رغم تمامی بی اعتمادیها، سوء تفاهمات، درگیریها و دشمنیهای ایدئولوژیک تا مدت کوتاهی پس از پایان جنگ دوم هم لنگ لنگان به راهش ادامه می دهد تا آنجا که دیگر "معضل منچوری" تبدیل به یک معضل لاینحل میان دولت کومینتانگ که رسماً چین را در جهان نمایندگی می کند و حزب کمونیست مستقر در منچوری می شود. حزبی که در کنف حمایت شوروی پایه های قدرتش را هر روز بیش از پیش مستحکم کرده و بیش از هر زمان دیگر در اندیشه تصاحب قدرت سیاسی در چین می باشد. مزید بر این اتحاد شوروی تسلیحات ذیقیمتی که از ارتش جاپان در منچوری به غنیمت گرفته است را هم سخاوتمندانه تسلیم ارتش آزادیبخش خلق چین می کند.

مسئله منچوری

منچوری سرزمین پهناوری است میان روسیه ، چین ، کوریای شمالی و مغولستان. امروز بخشی از آن در روسیه و بخش کوچکی هم در مغولستان قرار دارد. منچوری نقش مهمی را در تاریخ چین بازی می کند. خاندان چینگ (به معنای پاک و منزه) یا همان منچوها که پس از خاندان مینگ در فاصله میان قرن هفدهم تا اوایل قرن بیستم حاکمیت بر چین را در اختیار داشتند از منچوری برخاسته اند. منچوری در قرن نوزدهم صحنه زور آزمائی میان دو قدرت روسیه و جاپان هست. اندکی پس از اشغال منچوری توسط جاپان در اواخر سال ۱۹۳۱ ارتش آن کشور در اول مارچ ۱۹۳۲ حکومت وابسته منچوکو را در آنجا مستقر کرده و امپراتور "پوئی" که در انقلاب ۱۹۱۱ از سلطنت خلع شده بود را ابتداء به عنوان رئیس جمهور و از ۱۹۳۴ به عنوان امپراتور در رأس آن می گذارند.

جاپان و روسیه بر اساس قرارداد صلح و دوستی و عدم تعرض در ۱۳ اپریل ۱۹۴۱، علی رغم آن که در دو جبهه متخاصم قرار داشتند اما تا پایان جنگ دوم وارد هیچ درگیری با یکدیگر نمی شوند. اما پس از خاتمه جنگ در اروپا، در هشتم اگست ۱۹۴۵ یعنی دو روز پس از حمله جنایتکارانه اتومی ایالات متحده به هیروشیما، ستالین به جاپان اعلام جنگ می کند و نیروهای نظامی اش را وارد منچوری می کند. ارتش سرخ ظرف چند ماه بیش از دویلمیلیارد دالر از ثروتهای منچوری را غارت کرده و به سیبری منتقل می کند. شوروی در ماه مه ۱۹۴۶ منچوری را به چین بر می گرداند اما از آن پس این سرزمین تبدیل به پایگاه مستحکمی می شود که بدون آن انقلاب چین بسادگی میسر نمی شد. **منچوری** در کادر ستراتیژی "جنگ آزادیبخش کلاسیک" تبدیل به **خاک ضروری** و حیاتی برای خیز بلند "ارتش آزادیبخش خلق" برای تصاحب قدرت سیاسی در نانجینگ یعنی پایتخت کومینتانگ و استقرار در بیجینگ می گردد.

ارتش آزادیبخش خلق با کمکهای مالی و تسلیحاتی و آموزشهای نظامی و تشکیلاتی اتحاد شوروی ، منچوری را سکوی پرشی برای انقلاب می کند. همزمان با گسترش نبرد در باقی مناطق، حزب کمونیست یک ستراتیژی نوین را در گستره چین عملی می کند. ستراتیژی "محاصره شهر از طریق روستا" ! این ستراتیژی همانی است که در ایران هم از سوی بخشی از چریکهای فدائی خلق الگوبرداری شد و در سیاهکل آزمایشی ناموفق داشت. این ستراتیژی در ایران به دلیل بافت متفاوت آن و فرم ارضی موسوم به انقلاب سفید جواب نمی داد، در چین اما بسا موفق عمل کرده بود.

سال ۱۹۴۶، هجین سال پایان رسمی اتحاد میان رژیم کومینتانگ و حزب کمونیست چین و آغاز یک نبرد نفسگیر سه ساله بر سر حاکمیت بر چین است. درست ده سال پیش از این در ۱۹۳۶، جنگهای داخلی اسپانیا شروع شده بود. آنجا هم درست مثل اینجا جنگ داخلی میان راست داخلی و ارتجاع بین المللی حامی اش و چپ اسپانیا و حامیان بین المللی اش سه سال به طول کشیده بود. آنجا ناسیونالیستها سوسیالیستها را شکست داده بودند ولی اینجا در یک نبرد سه ساله دیگر این سوسیالیزم است که کمر ناسیونالیزم ارتجاعی را می شکند و استقلال چین از امپریالیسم را در اول اکتوبر ۱۹۴۹ از حنجره "مانو تسه تونگ" در مقابل بیش از سیصد هزار نفر در میدان صلح آسمانی فریاد می زند.

انقلاب چین معادله قدرت را در جهان آنروز به هم زد. این انقلاب در کنار دستیابی اتحاد شوروی به سلاح اتومی مهمترین دلیل ورود جهان به عرصه یک جنگ جهانی دیگر بود. جنگی که اینبار نه در اروپا که در آسیا کلید می خورد. یک چیز اما برای همه طرفهای این جنگ جهانی واضح و مبرهن است. از این نقطه به بعد دیگر هیچ جنگ گرمی میان ابرقدرتها صورت نخواهد گرفت، چرا که جنگ اتومی طرف پیروزی نخواهد داشت. از اینجا به بعد جنگی مانند جنگ دوم هرگز اتفاق نخواهد افتاد. جنگ گرم نه در میان رئوس قدرت جهانی که در قاعده جریان پیدا خواهد کرد. اولین جنگ گرم اینچنینی "جنگ کوریا" بود.

دوران پس از انقلاب

نیروهای کومینتانگ پس از شکست سنگین در مقابل ارتش آزادیبخش خلق به جزیره فرمز (تایوان کنونی) عقب می نشینند. نزدیک به دو میلیون نفر با چپانگ کای چک خاک اصلی چین را ترک می کنند. از نیروهای محاصره شده کومینتانگ مستقر در جنوب غربی چین نیز بخشی به شمال برمه (میانمار کنونی) ، بخشی دیگر به شمال تایلند و عده ای هم به سمت تایوان عقب نشینی می کنند و بدین ترتیب کل سرزمین اصلی چین تحت کنترل حزب کمونیست و ارتش آزادیبخش خلق قرار می گیرد.

اما داستان با انقلاب چین خاتمه پیدا نمی کند. پس از استقرار چپانگ کای چک و نیروهایش در تایوان ، دولت دیگری به نام "جمهوری چین" از سوی کومینتانگ تشکیل می شود که از قضاء از سوی غرب و سازمان ملل متحد به عنوان تنها نماینده رسمی چین به رسمیت شناخته می شود. از اینهم فراتر حتی این جزیره کوچک را به عنوان یکی از پنج عضو اصلی شورای امنیت دارای حق وتو نیز می کنند! این وضعیت تا سال ۱۹۷۱ و سفر مخفیانه هنری کیسینجر وزیر خارجه وقت آمریکا به چین ادامه می یابد تا نهایتاً در نومبر ۱۹۷۱ ، چین کمونیست به عضویت ملل متحد در می آید. یک سال بعد " ریچارد نیکسون" رئیس جمهور وقت آمریکا نیز رسماً به بیجینگ می رود و از آن پس مناسبات دیپلماتیک میان دو کشور آغاز می شود.

از آن به بعد است که بر فراز تضاد میان احزاب کمونیست چین و شوروی به ناگاه "جمهوری خلق چین" تبدیل به نماینده کل کشور چین می شود و جای "جمهوری چین" در شورای امنیت را هم اشغال می کند. تایوان هم از ادعای نمایندگی چین صرف نظر کرده و "جمهوری خلق چین" را به رسمیت می شناسد. معضل تایوان اما تا همین امروز به مثابه یکی از مهمترین گره های ستراتیژیک میان چین و آمریکا برجای می ماند. گرهی که بدون باز شدنش ارتقاء چین در جایگاه ابرقدرت آینده ممکن نمی شود. گرهی که چین باید در راستای دست بالا پیدا کردن در روند "جنگ جهانی چهارم" باز کند و بی هیچ تردیدی باز هم خواهد کرد. روند اتمی شدن دو قدرت دیگر منطقه را نیز تنها در همین کادر می توان تحلیل کرد. هند در تقابل با چین بود که اجازه دستیابی به سلاح اتمی را پیدا کرد و پاکستان در تقابل با هند! شوروی تعادلی که با جدائی چین از خودش به هم خورده بود را با هند اتمی برقرار می کند و آمریکا دوباره همان تعادل را با پاکستان اتمی جابه جا می کند.

آنچه که انقلاب چین را متمایز می کرد نحوه برخورد مائو با ایدئولوژی مارکسیسم - لنینیسم بود. او چه پیش و چه در دوران پس از انقلاب همواره بر آن بود که نه با تقلید از آموزه های عام مارکسیسم - لنینیسم معمول بلکه با شیوه های خاص ابداعی خود گذار به سوسیالیسم را سازمان دهد. مائو مفاهیم نوینی را وارد ایدئولوژی می کند که بعدها به مارکسیسم - لنینیسم، اندیشه مائو معروف می شود و "مائوئیسم" نام می گیرد. مفاهیمی چون انقلاب دموکراتیک، بسیج خلق، تضاد عمده، ارتش آزادیبخش و انقلاب فرهنگی از این دست هستند.

او پیش از پیروزی انقلاب خلاف آموزه های مارکس که توده های دهقانی را محافظه کار و غیرانقلابی می دانست، به جای رفتن به شهرها و کار در کارخانه ها به روستاها رفته و به بسیج و سازماندهی دهقانان پرداخته بود. پیروزی انقلاب چین در یک جامعه دهقانی نشان داد که او در این راه به خطا نرفته بود. پس از انقلاب نیز او بر این باور بود که راه رسیدن به توسعه اقتصادی در چین الزاماً نه از طریق "رشد ابزار تولید" که از طریق "بسیج خلق" محقق خواهد شد.

مفهوم دیگری را که مائو مطرح می کرد همانا "تضاد عمده" بود. مارکس در مبارزه طبقاتی تنها به یک "تضاد اصلی" در میانه مجموعه ای از تضادهای فرعی باور داشت. تضاد اصلی هم "تضاد میان کار و سرمایه" بود. تئوری مارکس پاسخگوی مبارزه طبقاتی در کادر "سرمایه داری کلاسیک" در اروپای آنروز بود. این تئوری در کشورهای

که تحت سلطه امپریالیسم بودند دیگر جواب نمی داد. به این اعتبار مائو در اگست ۱۹۳۷ همزمان با تجاوز امپریالیسم جاپان در سری درسهایش در آکادمی نظامی "ین آن" که بعداً در مقاله معروفش به نام "درباره تضاد" مکتوب می شود، مفهوم جدیدی به نام "تضاد عمده" را مطرح میکند که از آن پس وارد فرهنگ انقلابات معاصر می گردد. این همان تضاددیت که به "تضاد میان خلق و امپریالیسم" معروف می شود و پرچم جنبشهای مسلحانه به ویژه جنبش مسلحانه علیه نظام وابسته شاه در ایران می گردد. خلق در اینجا نه شامل کل مردم که تنها به طبقه کارگر و دهقان، خرده بورژوازی و بورژوازی ملی اطلاق می گردد. انقلابی هم که در جوامع توسعه نیافته و وابسته به امپریالیسم باید صورت گیرد نه یک انقلاب سوسیالیستی که یک انقلاب دمکراتیک می باشد. یعنی در یک کلام بدون حل و فصل تضاد عمده یعنی تضاد "خلق و امپریالیسم" امکان حل تضاد اصلی یعنی تضاد "کار و سرمایه" وجود ندارد. اینها همه دستاوردهای رهبری مائو و انقلاب چین بود که سالها در خدمت مبارزات ضدامپریالیستی در جهان در دوران جنگ سرد بود. دستاوردهائی که مائوتسه تونگ را در جایگاه "رهبرکبیر" انقلاب چین هر روز بالا و بالاتر می برد تا آنجا که تعفن "کیش شخصیت" او نه فقط مردم چین که بخش بزرگی از جهان آنروز را نیز فرا می گیرد.

اختلاف میان احزاب کمونیست چین و شوروی پس از مرگ مشکوک ستالین در مارچ ۱۹۵۳ آرام آرام مرزهای تفاوت دیدگاهی را درنور دیده و به سمت رقابت سیاسی و در نهایت دشمنی ایدئولوژیک متمایل می شود تا جائی که در دهه هفتاد میلادی "مائونیستها" در همه جا اتحاد شوروی سوسیالیستی را "سوسیال امپریالیست" خطاب کرده و طرف روسی نیز چین را در کنار امریکا گذاشته و دشمن قلمداد می کرد. مبنای این دشمنی ایدئولوژیک "تئوری سه جهان"* مائوتسه تونگ بود که در آن به توده ها و پرولتاریای جهان فراخوان می داد درمقابل امپریالیسم امریکا و "سوسیال امپریالیسم" شوروی جبهه مشترکی تشکیل دهند. نظریه ای بغایت ارتجاعی که در عمل جبهه دشمن اصلی یعنی امپریالیسم امریکا را تقویت می کرد.

انعکاس این تقابل اسفبار بر روی نیروهای وابسته به این دو قدرت مدعی کمونیسم یک شکاف دیگر را بر جبهه ضد امپریالیستی در همه جای جهان تحمیل می کند که بخش بزرگی از انرژی مبارزاتییشان را به جای تمرکز بر بورژوازی کمپرادور و امپریالیسم امریکا در میدان خنثی کردن یکدیگر به هدر می دادند. "تئوری سه جهان" پیام دعوت از امریکا برای همکاری علیه اتحاد شوروی بود. پیامی که امریکا بخوبی فهم می کند و چین را وارد "جامعه جهانی" کذائی خود می کند.

وقایع ۱۹۵۶

سال ۱۹۵۶ سال مهمی در دوران جنگ سرد بود. در ابتدای اینسال کنگره بیستم حزب کمونیست شوروی در فاصله ۱۴ تا ۲۵ فروری در مسکو برای اولین بار رسماً به نقد ستالینیزم و به تبع آن کیش شخصیت ستالین می پردازد. نیکیتا خروشچف که پس از مرگ مشکوک ستالین در ۱۹۵۳ به جای او نشسته است، تابوی ستالین را شکسته و راه نقد او را باز می کند. در سیاست خارجی نیز مبارزه با امپریالیسم امریکا جای خود را به سیاست "همزیستی مسالمت آمیز" می دهد. همین سیاست است که گسست حزب کمونیست چین از اتحاد شوروی را کلید می زند. اندکی بعد از پایان این کنگره، مائو در دوم ماه مه طی یک سخنرانی در یک کنفرانس دولتی با هدف سوار شدن بر فضای نقادانه علیه ستالینیزم به یکباره اعلام فضای باز سیاسی می کند. او که سخنانش را با جمله معروف "بگذار صد گل بشکفت" آغاز کرده بود، زیرکانه همانگونه که بعدها خودش هم مدعی می شود به دنبال آنست که "مارهای خوش خط و خال بورژوا لیبرال" از لانه بیرون آمده تا بعد در زمان مقتضی سراغشان برود.

ترک برداشته شدن دیوار ستالینیزم در شوروی تأثیرات بلافصل خود را در بلوک شرق آشکار می کند. هنگری اولین کشوری است که به استقبال این فضاء می رود. در ۲۳ اکتوبر ۱۹۵۶ قیام مردم هنگری آغاز می شود. اما تنها در کمتر از سه هفته تانکهای شوروی وارد خیابانهای بوداپست می شوند. ۱۰ نومبر ۱۹۵۶ آخرین امیدهای مردم هنگری برای اصلاحات در زیر شینی تانکهای شوروی مدفون می گردد. بر اساس تصمیمات کنفرانس یالتا هنگری درحیطه مناطق تحت تسلط اتحاد شوروی قرار داشت، به همین دلیل هم بلوک غرب بی هیچ واکنشی تنها به تماشای سرکوب قیام در این کشور بسنده می کند.

درمیان بلوک شرق هنگری جای ویژه ای دارد. این کشور پس از فروپاشی امپراتوری اتریش - هنگری در پایان جنگ جهانی اول و براساس "تصمیمات ورسای" با جدائی از اتریش تبدیل به یک کشور جدا می گردد. بخش بزرگی از خاک هنگری یعنی بیش از هفتاد درصد آن براساس همان تصمیمات جدا و به کشورهای رومانی، صربستان، چک اسلواکی و... داده شد. بلافاصله پس از پایان جنگ اول و فراخوان لنین در انترناسیونال اول به کمونیستهای اروپا برای سرنگونی رژیمهایشان، یک حکومت بلشویکی به نام جمهوری شوروی هنگری در ۲۱ مارچ ۱۹۱۹ به رهبری یک کمونیست یهودی به نام بلا کون (کوهن) تشکیل می شود که بخش اعظم کمیسرهایش هم یهودی بودند. روزنامه تایمز لندن در همان زمان از آنان به نام مافیای یهودی نام برده بود. حکومتی که بیش از ۱۳۳ روز دوام نیاورد.

پادشاهی هنگری که در طول جنگ جهانی دوم در جبهه المان و علیه متفقین بود تا سالها پس از پایان جنگ مجبور به پرداخت غرامت به متفقین و از جمله خود اتحاد شوروی بود. کمونیستهای هنگری در این دوران اقلیتی بیش نیستند، به همین دلیل هم پس از پایان جنگ علی رغم حضور نیروهای شوروی در خاک آنکشور در انتخابات نومبر ۱۹۴۵ موفق نمی شوند که بیشتر از هفده درصد آراء را به خود اختصاص دهند. تنها با فشار شوروی با تنها دو وزیر در دولت شرکت می کنند و ظرف سه سال موفق می شوند که با حذف قهری کلیه رقبای نهائماً در اگست ۱۹۴۹ قانون اساسی جدیدی با الگوی اتحاد شوروی به تصویب برسانند و رسماً وارد حلقه کشورهای موسوم به بلوک شرق گردند.

سال ۱۹۵۶ سال روی کار آمدن جمال عبدالناصر در مصر و ملی شدن کانال سوئز هم هست که بریتانیا و فرانسه از مهمترین سهامداران آن بودند. در این مقطع مصر در عین حال یکی از بزرگترین پشتیبانان مبارزه مردم الجزایر علیه استعمار فرانسه هم هست. در ۲۹ اکتوبر همزمان با قیام هنگری دولت جعلی اسرائیل همراه با دو قدرت امپریالیستی فرانسه و بریتانیا بدون مشارکت ایالات متحده دومین جنگ علیه اعراب را با حمله به مصر آغاز می کند. این آخرین خیز دو قدرت استعمارکهن مستقل از ایالات متحده در دوران پسا جنگ دوم است که به گل می نشیند. امریکا اما خلاف همکاری با انگلستان در کودتا علیه دولت ملی مصدق در سه سال پیش از این تاریخ، اینبار همراه با اتحاد شوروی در یک اقدام بی سابقه تهاجم سه جانبه به مصر و اشغال صحرای سینا توسط اسرائیل را به شورای امنیت می کشاند و بدینترتیب آنها را علی رغم پیروزی نظامی مجبور به عقب نشینی و خاتمه جنگ می کند. از این به بعد است که فرانسه و انگلیس مجبور به پذیرش رسمی جایگاه خود به مثابه قدرتهای درجه دوم در سلسله مراتب قدرت در دوران جنگ سرد می گردند.

"بحران سوئز" نقطه تثبیت تصمیمات پیمان یالتا مبنی بر تقسیم جهان میان دو ابر قدرت جدید و پذیرش قطعی موازنه جدید قواء توسط دولتهای متعلق به استعمار کهن بود. درست در همین نقطه هست که نیروهای نظامی شوروی وارد بوداپست می شوند و قیام مردم هنگری را در نطفه خفه می کنند. آری در این نقطه است که "نظم یالتا" به جای "نظم آتلانتیک" می نشیند و جهان دو قطبی تثبیت می شود.

پایان قسمت اول، ۳ دی ۱۴۰۳

یادداشت:

خلاف ادعای نویسنده که "تنوری سه جهان" را منوط به "مانو" اعلام می دارد، این تنوری با آن محتوانی که در زمان حاکمیت "تین" استنباط می شد، نه تنها هیچ ربطی به "مانو" نداشت بلکه "تین سیاوپینگ" که واضع این تنوری ارتجاعی بود، جهت عملی کردن اهدافش بیش از ده ها هزار از کادر های طرفدار "مانو" را که مخالف این تنوری بودند، از بین برد. اداره پورتال-